

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۷ جولای ۲۰۱۲

به جواب شبنامه نویس و افشای ماهیت پلید وی

یا

توطئه انقیاد طلبان جبون و ننگنامه آنها

۴۱

به ادامه گذشته:

با وجود تمام ضربات مرکباری که سوسیال امپریالیزم روس و مزدورانش و ارتجاع اخوانی به نیابت از امپریالیزم غرب، از لحاظ نظامی بر پیکر "ساما" وارد نموده و بیش از صد ها تن از بهترین فرزندان میهن ما را که عضویت آن سازمان را داشتند، به خون کشانید، هرگاه خواسته باشیم ضرباتی که را که "کاجی. بی" و "خاد" به خصوص از طریق "حسین جاسوس" بر "ساما" وارد نمود، با آن مقایسه نمائیم، هر چند ممکن از لحاظ نظامی کمتر به نظر آید، مگر از بسا جهات به ویژه اعتبار مبارزاتی و تاریخی نه تنها از آنها کمتر نابود کننده و زیان آور نبوده بلکه بنا به اعتراف بخش هائی از جنبش چپ حتا مخالفان "ساما" که شکست شان را می خواهند اکنون به پای "ساما" بنویسند، حتا بیشتر از آن بر اندازنده و نابود کننده بوده است.

خوانندگان عزیز!

فکر نکنید که اکنون بعد از ۴۰ سال، زمینه را مساعد دانسته می خواهیم از یکی از دشمنان شخصی دوران جوانی ام انتقام بکشیم، زیرا با وجود نفرتی که از "حسین جاسوس" و باندش دارم، این را هم به نیگوئی می دانم که بهترین انتقام از "حسین" و افرادی از قماش او، مبارزه علیه آن دم و دستگاهی است که چنین جواسیسی در دامن آن پرورش یافته اند، این را هم می دانم که انتقام از "حسین" و "حسین ها" زمانی برآورده خواهد شد که دوشادوش با مردم خود، ماشین جاسوس پروری را در هم شکسته و به عوض آن انسانی را پرورش دهیم که منافع فردی، قومی، نژادی، مذهبی و قبیله ئی خویش را فدای منافع ملی مردم افغانستان و فدای منافع نادر ترین و تحت ستم ترین لایه ها و طبقات اجتماعی کشور بنمایند. فقط در آن صورت است که می توان از "حسین ها" انتقام کشید، نه این که خود آنها را که دیگر ماسک از چهره شان افتاده و تقریباً همه کس آنها را می شناسد، نابود کرد. چنین امری نه تنها نتیجه

مثبت نخواهد داد، بلکه به دشمنان مردم امکان آن را مساعد خواهد ساخت تا با مهره های ناشناخته به میدان آمده جنبش را باز هم آسیب برسانند.

عکس قضیه، اگر در این مبحث می خواهم اندکی با تأمل جلو بروم، مهمترین هدفی که از آن دارم انتقال تجارب نسل ما است به نسل های آینده، تا باشد آنها با درس آموزی از تجارب ما، اشتباهاتی را که در زمانش رهبری سازمان در شناخت از "حسین جاسوس" مرتکب شد، دوباره تکرار ننمایند.

این درست است که وقتی "حسین جاسوس" به سازمان مراجعه نمود، تشکیلات سازمان در داخل افغانستان سخت ضربه خورده، بخشهایی از واحد های تشکیلاتی سازمان در کام نهنگ فرورفته، انحلال طلبی ایدئولوژیک در وجود تازه اندیشها می خواست، بقیه سازمان را بلعیده و نگذارند تا دیگر نامی از مارکسیسم لنینیزم اندیشه مائوتسه دون در "ساما" باقی بماند، این هم می تواند قابل تفاهم باشد که در همچو شرایطی، ضریب بروز اشتباهات نسبت به شرایط عادی، بلند تر می باشد، اینهم درست است که سیاست سازمان در آن مقطع، بر بستر مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی، حفظ وحدت سازمان می توانست باشد، مگر آنچه نباید به هیچ صورت از دیده فروگذار می شد، حین "باز سازی" مجدد تشکیلات سازمان معیار ها و ضوابطی بود که در واقع در جای خود می توانند هدف مبارزاتی سازمانهایی چون "ساما" را بسازند، یعنی تلاش به خاطر آزادی کشور و خدمت به مردم با کار پیگیر و متمرکز در جهت رشد و ارتقای جنبش انقلابی.

لذا وقتی سازمانهایی در چنان موقعیتی قرار می گیرند که "ساما" در آن قرار داشت، روزانه ده ها نفر به "ساما" مراجعه کرده ادعای عضویت می نمود، در حالی که کمترین سندی برای پذیرش و رد چنان فرد و یا افرادی در دسترس نبود، در چنان حالتی به عوض آن که به چرب زبانی ها، چاپلوسی ها، خود را مطیع و چاکر رهبری نشان دادن و به تعبیر شایسته مائو سایر انواع "مزدورمنشی" معیار پذیرش افراد قرار گیرد؛ باید نخستین معیار، آمادگی فرد برای خدمت به مردم در نظر و عمل قرار بگیرد.

چنان افرادی باید در چنان محکی، آزموده شوند و در صورتی که از نخستین محک یعنی ایقان به صداقت آنها در خدمت به مردم، در جنبش انقلابی، در خدمت به سازمان یقین به دست آمد، می شود پروسه شناخت را در ساحات دیگر تکامل داد.

تا جایی که من می دانم با تأسف در مورد "حسین جاسوس"، چنین پیشامدی صورت نگرفته بود، و صرف بعد از شنیدن چند دروغ آبدار، متکی بر پیش زمینه هائی که از طرف انجنیر "قادر"، "حیرت" و "صادق دنی" چیده شده بود، به وی اعتماد صورت گرفت.

وقتی از مورد اعتماد قرار گرفتن حسین نام می برم، نباید فکر نمایند که گویا این تنها رهبری "ساما" بوده که به دام وی افتاده و دیگران از لغزیدن در دامش مصون مانده اند. چه "حسین" وقتی به سازمان مراجعه نمود، گفته می توانم که از همان آغاز مراجعه، تمام برنامه کارش را جزیه جز فراگرفته به مثابه یک شطرنج باز ماهر، از آغاز بازی می دانست در کجا و چه وقت باید حریفش را کشت و مات بگوید.

حال که حرف شطرنج به میان آمد جادارد جهت تکمیل شناخت ما از "حسین جاسوس"، بر بخشی از زندگانی رفقای "ساما" در خانه های تشکیلاتی روشنی انداخته، با در نظر داشت آن، دقت "حسین جاسوس" را در مواظبت از خودش یاددهانی نمایم:

یگانه سرگرمی رفقای که در خانه های تیمی اعم از نظامی و یا هم آموزشی زندگانی می نمودند، در هنگام تفریح و استراحت آنها برای آنهاست که کارهایشان را تمام می کردند، یکی دو تخته شطرنج بازی نمودن بود. من که با تأسف

در آن زمان به سخت گیری معروف شده و کسی نمی خواست وقتی در یکی از خانه ها می بودم، بهانه ای به دستم بدهد تا دسترخوان انتقاد و انتقاد از خود را پهن نمایم، در واقع به یگانه کار تفریحی رفقاء در هنگام استراحت که کار و غرضی نداشتیم، بازی شطرنج بود، حتا گاهگاهی خودم برخی ها را تشویق می نمودم، تا به عوض دراز کشیدن و چرت زدن، یکی دو تخته شطرنج با رفیقی بازی نماید تا به اصطلاح فکرش عوض شود.

برای من به مثابه یکی از دبیر های سازمان که در اکثر حلقات آموزشی سازمان در سطوح مختلف تدریس می نمودم، دیدن بازی شطرنج رفقاء و برخورد های آنها را هنگام بازی زیر نظر داشتن، در واقع بهترین امکانی بود تا به اعماق شخصیت و کرکتر آن رفیق پی برده بتوانم. لازم است بنویسم به علاوه معلومات پراکنده و دایرة المعارفی، زمانی که در یکی از مؤسسات تربیه معلم روانشناسی تدریس می نمودم، ضمن آشنائی با برخی از کتابها در آن زمینه، به چند کتاب دیگر نیز برخورد نمودم که یکی از اهداف نگارش آن کتابها، رابطه شخصیت یک بازیکن حین بازی، با شخصیت انسانی وی بود، به تعبیر دیگر در آن سلسله از کتابها، نکاتی با دقت کامل مطرح گردیده بود که حین یک بازی می توانستند، تبلور و آئینه شخصیت اصلی آن فرد به شمار بیایند.

چون یکی دوبار برخی از رفقاء را بر همان پایه و اساس تحلیل شخصیتی نموده بودم و "حسین جاسوس" از آن اطلاع داشت، در تمام مدتی که آنها یعنی، "حسین جاسوس"، "صادق دنی"، "انجنیر حیرت" و "انجنیر قادر" در خانه های سازمانی زندگانی می نمودند، باوجود آن که در غیاب من بیشترین وقت خود را به شطرنج می گذاراندند- به خصوص "حسین جاسوس" آگاهانه به این کار می پرداخت تا مانع کار رفقاء در زمینه های آموزشی گردد- هیچ گاهی اتفاق نیفتاد که جلو روی من، حتا یک بار هم که شده باشد، به بازی ادامه بدهند. یعنی به محض ورود من در یک اتاق آنها باخت را قبول نموده، میدان را خاتمه یافته تلقی می نمودند.

این نکته را به خاطری نوشتم تا دوستانی که اینک، این سطور را از نظرمی گذاراندند متوجه گردند، رهبری سازمان در آن زمان با چه جاسوس کارکشته و منضبطی طرف بوده است، جاسوسی که صرف با شنیدن تلاشهای من در آن زمینه، اساساً آن بستر را از بین می برد، تا نکند کس و یا کسانی به هویت وی پی ببرد. نوشتم که "حسین" از آغاز آمدن، برنامه کار خود را داشت و بسیار آگاهانه و از موضع یک انسان ساعی، قدم به قدم جهت تحقق آن گام برمی داشت، چنانچه:

"حسین جاسوس" این را می دانست که جهت وردش به سازمان در گام اول به حمایت شخص زنده یاد "رهبر" نیاز دارد، بر همین مبنا، تمام افرادی را که در جریان سال اول داخل کردن "حسین جاسوس" به سازمان درپاکستان بودند، به گواهی طلبیده از آنها صمیمانه تقاضا می نمایم تا اگر در این نوشته خلاقی را مشاهده می نمایند، برایم تذکر دهند تا با انتقاد از خود به تصحیح آن بپردازم. سال اول یعنی از زمستان سال ۶۰ الی زمستان سال ۶۱-

در این مرحله "حسین جاسوس" به منظور آن که خود را هرچه بیشتر و سهلتر در داخل سازمان جای دهد، آنقدر در مداحی و چاپلوسی از زنده یاد "رهبر" و زنده یاد "مجید" غلو به خرچ می داد و با چنان ادا و قیافه به این کار مبادرت ورزیده و سایر رهبران جنبش انقلابی، اعم از زنده و یا به خون خفته را در مقایسه با آنها کوچک و حقیر به شمار می آورد که حتا چندین بار شخص زنده یاد "رهبر" وادار شد، جلوش را گرفته به وی گوشزد نماید که حرمت شکنی رهبران جنبش چپ و اشتباهات آنها را بزرگ ساختن، نه تنها ناسپاسی به خون و یاد آن رفقاست بلکه تلاشی است جهت تحریف تاریخ جنبش و راه را برای هرزه گوئی باز کردن.

شاید بیجا نباشد بیفزایم، در آن زمان به غیر از این قلم که از همان آغاز بر چگونگی ورودش در سازمان خوشبین نبودم و بعد ها وقتی دانستم که حسین جاسوس همان جمعه خانی است که زمانی افشای کمونیستان و زیر تیغ

فرستادن آنها را جهاد اکبر تبلیغ می نمود و از آن گذشته زندگینامه ننگین وی از رفتن به عراق و لبنان تا زندان قندهار و برخورداری از عفو تره کی و به تعقیب آن تسلیم سلاح سازمان به دشمنان مردم و کشور، از پرده بیرون افتاد به شدت علیه وی موضع گرفته و همیشه از وی می خواستم تا نسبت به آن وقایع موضعگیری نماید و به همین مناسبت چندین بار با زنده یاد "رهبر" نیز بگو مگو داشتم، چه هر باری که من بر وی فشار می آوردم تا نسبت به گذشته اش معلومات دهد، به خصوص این نکته را واضح سازد که طی کدام پروسه و روندی از "خمینیزم" و "اسلام ناب محمدی" بریده و اینک گویا کمونیست شده است، با چشمان گریان نزد زنده یاد "رهبر" رفته، از وی کمک می طلبید؛ دیگر تمام کسانی که با وی برخورد می نمودند، او را شخصی می یافتند، مطیع اوامر "رهبر" - هر چند برخی ها چنان اطاعتی را بیشتر مذهبی و ایدئالیستی می دانستند تا مارکسیستی -

وقتی "حسین جاسوس" بعد از یک سال برخورد های چاکر منشانه قادر شد آنقدر از اعتماد برخوردار گردد که "شاکر" معروف پیش نهاد رفتن وی را به اروپا به نمایندگی از طرف "جبهه متحد ملی افغانستان" مطرح نماید و در کنار سایر اعضای شورای عالی جبهه زنده یاد "رهبر" هم بر آن صحنه بگذارد؛ می توان قسمت اول برنامه اش یعنی نفوذ در سازمان را خاتمه یافته اعلام داشت. نا گفته نباید گذاشت در تمام مدت این یک سال با آن که رهبری سازمان سخت مصروف مبارزه علیه تسلیم طلبی ملی و طبقاتی بود و به گفته آنهایی که در آن زمان پشاور بودند، شخص زنده یاد "رهبر" گاهی روزانه بیش از ۱۸ الی ۲۰ ساعت به صورت متواتر با شرکت در جلسات، پاسخ به نامه ها، تهیه کست های سخنرانی به معنای واقعی کلمه مبارزه ایدئولوژیک جامع الاطرافی را به پیش می برد، "حسین" به جز سر جنباندن و تأیید میمون وار مواضع "رهبر" و استفاده از اعتبار و امکانات سازمان برای روزهای آینده، هیچ گونه نقشی در آن مبارزه نداشته و حتا به قول برخی از رفقاء به معنای آن مطالب نیز در ظاهر پی نمی برده است - در اینجا با تأسف باید نوشت رهبری سازمان آن توانائی را نداشت تا بین موضعگیری های "شاکر" و "حسین" ارتباط دیالکتیکی قایم نموده، متوجه نیم کاسه "خاد" در زیر کاسه "ساما" بگردد -

دومین بخش از برنامه مدون "حسین جاسوس" از زمان رفتن وی به اروپا آغاز می یابد. "حسین جاسوس" به نمایندگی از "جبهه متحد ملی افغانستان" در زمستان سال ۶۱ یعنی جنوری و فبروری سال ۸۳ به اروپا مسافرت می نماید. این که در آنجا دیگر چه کارهایی از وی سر می زند، که حتا دوستان و رفقای مقیم اروپا را که سالها در غرب زندگانی نموده و با نفس آزادیهای آنجا آشنا هستند به تعجب وامی دارد، باشد برای خودش؛ در جریان این مسافرت دو ملاقات نیز انجام می دهد که نه تنها آن زمان حاضر نشد، گزارش آن را به سازمان بدهد بلکه تا هنوز نمی خواهد به آن اشاره نماید. آن دو ملاقات یکی دیدار با نماینده رسمی "سازمان آزادیبخش فلسطین" و دیگری با شخص "مسعود رجوی" و یا نماینده "سازمان مجاهدین خلق ایران" در پاریس بود.

این دو ملاقات به خاطری از اهمیت برخوردار اند که بدانیم در آن زمان هردو سازمان نامبرده، دولت پوشالی ببرک را به رسمیت شناخته و دارای بهترین روابط با آن دولت و سوسیال امپریالیزم روس بودند.

در همین جا بیجا نخواهد بود بیفزایم، "حسین جاسوس" سخت تلاش می ورزد تا این دو ملاقات را از همه کس کتمان نموده برای همین منظور از طریق استقراغ متعفن خود "صادق دنی" اعلام می دارد که گویا این مسافرت در سال ۸۴ صورت گرفته است. آنها که در دیده درائی فقط خود را شبیه دارند، با این یک سال دیر تر اعلام داشتن زمان مسافرت به منظور فریب مردم نه تنها حافظه جمعی تمام اعضای سازمان را به هیچ می گیرند، بلکه اسناد و عکسهائی را که در همان زمان از مصاحبه های "حسین جاسوس" در روزنامه های سویس به نشر رسیده، نیز می خواهند منکر شوند. - در وقتش آنها را سکن نموده منتشر خواهم نمود -

"حسین جاسوس" و "صادق دنی" این تقلب تاریخی را بدان علت انجام نمی دهند که گویا به مشکل حافظه دچار شده اند، بلکه در عقب چنین تحریف شایدانه، می خواهند چیز هائی را پنهان و چیز هائی را بردیگران تهمت بزنند. از آن جمله وقتی این یک سال خیز زمانی را "صادق دنی" به خواست "حسین" بر می دارد، آگاهانه می خواهد به همه بگوید که "حسین جاسوس" با "مسعود رجوی" دیدار نداشته است زیرا در جریان سال ۱۹۸۳ مسعود رجوی با پذیرفتن چاکری "صدام حسین" به عراق رفته بود، همچنین آنها می خواهند بگویند که در همان زمان یعنی سال ۸۴ با "ریم" تماس گرفته اند و اگر بپذیرند که مسافرت در سال ۱۹۸۳ بوده، باید این را هم بپذیرند که "ریمی" در آن زمان وجود نداشته است.

در هر صورت، این که "حسین جاسوس" ضمن صحبت هایش با آن شاهمهره های روسی در درون کشور های به اصطلاح اسلامی، چه گل گفته و چه در شنیده، با تأسف هیچ گاهی به سازمان گزارش داده نشده است، مگر یک چیز کاملاً روش است، که بعد برگشت از این مسافرت، اولین برنامه ورودش به سازمان خاتمه یافته و مرحله دوم کارش آغاز یافته است. یعنی به جای چاپلوسی و مزدور منشی مرحله اول، سیاست تقابل و تخریب سازمان و افراد مشخصی تبارز می یابد هر چند در این مرحله هم در مقابل شخص "رهبر" کرنش را از یاد نمی برد.

لازم به یادآوریست نوشته شود، که مبارزات پیگیر و خردمندانه زنده یاد "رهبر" علیه تسلیم طلبی ملی، اولین نتایج مثبت خود را در عقرب سال ۶۱ به نمایش گذاشته، با برآمدن رفقای کلکان از آن مناسبات خاینانه و رفتن شان به کوه صافی، فصل جدیدی در زندگی مبارزاتی "ساما" باز می شود.

در این مرحله "حسین جاسوس" دقت دوره اول را به خرچ نداده به "دلپری کسانی" که هویت آنها به سازمان معلوم نیست، از تقابل با سازمان دم می زند، "حسین خاموش" و "خر هر سوار"، به یک باره بعد از برگشتن از اروپا و به دنبال آن که بی بندوباری هایش در جریان مسافرت مورد انتقاد قرار می گیرد و از وی خواسته می شود تا امکاناتی را که دوستان جبهه برایش فراهم نموده اند، به جبهه تحویل دهد، به یادش می آید که در گوشه ای از سازمان زمانی تسلیم طلبی وجود داشته که باید علیه آن رزمید. اما به چه نوع؟؟ زیرا همه کس در سازمان علیه تسلیم طلبی به مبارزه پرداخته برخی ها حتا جان خویش را در راه آن فدا نموده و یا در آینده خواهند نمود، تاریخ زندگانی ننگین "حسین جاسوس" نشان داده که وی از مبارزه چنین برداشتی را ندارد، پس باید نوع دیگری از مبارزه را پیش گیرد، چه نوع خواهیم دید:

در زمانی که روی اجبار با "حسین جاسوس" در یک سازمان اما هریک در جهت خاصی به کار خویش مشغول بودیم، "حسین جاسوس" بارها اتفاق افتاده تا از من بپرسد:

"با آن که تو هیچ گاهی داکتر "صدیق" را ندیده بودی، چطور و با چه معیاری توانستی به هویت وی پی برده چنان جاسوسی را شناسائی نمائی؟؟"

پاسخ من هم در تمام حالات یک جمله کوتاه بوده است:

"بعداً می فهمی"

اینک بعد از گذشتن سه دهه از آن تاریخ و آن سؤال بدون آن که راجع به آن سنجه ای که من را در شناخت داکتر صدیق کمک نمود، تذکری بدهم، می خواهم بنویسم از کجا پی بردم که "جمعه خان" دیروز و "حسین" امروز، هم همان زمان جاسوس بوده و هم اینک جاسوس می باشد:

قدر مسلم آن است که در هر مبارزه ای چه طبقاتی باشد و چه هم ملی، افراد، سازمانها، احزاب و نهاد های دیگر، در کنار آن که به دستاوردهائی می رسند، اشتباهات و خطاهائی نیز از آنها سر می زند که از لحاظ کمیت و کیفیت

هرگاه آگاهانه صورت گرفته باشد می شود بر آن نام خیانت نیز گذاشت. یعنی به تعبیر درست رفیق "ستالین" هرکس عمل می کند اشتباه هم می کند، مگر نکته اساسی در آن است که برخورد افراد، سازمانها، احزاب و نهاد های دیگر در قبال آن اشتباه چه کوچک و چه هم بزرگ چه سان است، هرگاه بروز چنان اشتباهاتی را به یک بیماری مزمن و خطرناکی مقایسه نمائیم سؤال را می توان چنین مطرح نمائیم:

آیا می خواهیم بیماری را ریشه کن و بیمار را معالجه نمائیم و یا این که بیمار را نابود و بیماری را تقویت کنیم؟؟ پاسخدهی به این سؤال در واقع می تواند موقف هر فرد را در قبال قضیه روشن ساخته، از آن طریق نتایج لازم را استخراج نمود. یعنی وقتی یک فرد بخواهد آگاهانه به عوض مبارزه علیه بیماری، فقط آن بیمارانی را که به داکتر مراجعه نموده، حیات و ممت شان را در اختیار داکتر گذاشته اند، نیست و نابود نماید و در عوض آنهایی را که خود را بیمار نمی دانند و یا به همان بیماری فخر نموده روز تا روز به گسترش بیماری مشغول اند، مورد "الطاف و حدت طلبانه" خویش قرار دهد، مسلم است که چنین شخصی خواستار نابودی آن مریضی نبوده و خود به مثابه عامل تکثر آن مریضی ایفای وظیفه می نماید.

بر گردیم به ادعای حسین در مورد مبارزه علیه تسلیم طلبی.

بعد از قطع ارتباط واحد کلکان با دولت و تصفیة جسدی افراد نفوذی آن و بالا شدن شان به کوه صافی، اعضاء و کادر های سیاسی نظامی که بانی چنان انحرافی در خط حرکتی سازمان شده بودند، از طرف سازمان مورد مؤاخذه قرار گرفتند. از جمع افراد و کادر ها، بودند کسانی که آن حرکت را در همان زمان لازمی دانسته نه تنها حاضر نشدند از خود انتقاد نمایند بلکه به مانند "شاکر" و "سردار" انتظار یک دسته کل را نیز از جانب سازمان داشتند، عکس آنها، کسانی دیگری هم بودند که به عمق اشتباهات خود پی برده و با قبول این که "ریسمان شما و گردن ما" دو باره به سازمان خویش مراجعه نموده از هر نوع همکاری با سازمان دریغ نورزیده در جایی که لازم افتاده خون خویش را جهت تصحیح اشتباهات شان نیز داده اند.

برخورد "حسین جاسوس" در تمام این مدت چگونه بوده است، پاسخ آن سؤالی است که من چطور به جاسوس بودن وی پی بردم. چه این جاسوس کثیف در حالی که با "شاکر" و "سردار" و تنی چند از همراهان شان که رابطه گیری با دولت را تیوریزه می نمودند و حاضر نبودند از خود انتقاد نموده ننگ ارتباط با روسها را از دامن شان بزدایند، مصالحه نموده ضمن آن که برای آنها امکان فرار از محاکمة سازمانی را مساعد ساخت و می خواست با آنها به اصطلاح "حزب کمونسیت" را پایه گذاری نماید، نه تنها با "سخی" و "پیکار" که حاضر شده بودند جهت تصحیح اشتباهات شان از خون خویش مایه بگذارند و از هر نوع همکاری با سازمان جهت روش شدن و زدودن چنان ننگی از دامن سازمان دریغ نمی ورزیدند بنای دشمنی و خصومت را گذاشت بلکه، کسانی را که معتقد به **علاج بیمار و ریشه کن نمودن بیماری** بودند نیز با اتهام زنی زیر حملات کین توزانه قرار داد، کاری که نتیجه اش به صورت مستقیم به نفع دشمن یعنی روس اشغالگر و مزدورانش تمام شده، به صد ها و هزاران تن وقتی مشاهده نمودند که با عدم مراجعه به سازمان و اجتناب از انتقاد و انتقاد از خود، هم امکان رهایش را دارند و هم به اصطلاح آبروی شان حفظ می گردد، در همان مناسباتی که قرار داشتند، باقی مانده عطای مبارزه ضد تسلیم طلبی سازمان را به نقایش بخشیدند.

دوستانی که در اول متوجه نشده و از من می پرسیدند که چرا حسین پاسخگوئی به شبانه نویس، به یاد "حسین جاسوس" افتاده ام، اکنون امید متوجه شده باشند که نقش مرحله دوم برنامه کار "حسین"، به چه میزان جهت خنثا ساختن برنامه مبارزاتی سازمان علیه "تسلیم طلبی" خطرناک و حتا کشنده بوده است. چه در حالی که سازمان

ضمن بحث های طولانی و اقتاعی می کوشید تا افرادی را که خواسته و یا نخواستہ پای شان در آن گنداب داخل شده بود، دست گرفته، آنها را از آن حالت بیرون نماید و به آنها تفهیم می نمود که انتقاد از خود، حیثیت و شخصیت یک انسان را از آنچه است، کاملتر می سازد؛ "حسین جاسوس" از طریق توهین و اهانت های کوچک بازاری به "سخی" و "پیکار" آنها به پشتوانه حمایت زنده یاد "رهبر" و اتوریته سازمان، ورنه از لحاظ شخصی آن قدر شہامت را نداشته تا رودرروی "سخی" و یا هم "پیکار" دهن باز نماید، بر حساسترین رگه های خاستگاه طبقاتی اکثریت افراد خطا کار که منشای خرده بورژوازی و خرده مالکی بود، دست گذاشته با جریحه دار ساختن احساسات شان، در عمل از برآمدن آنها از زیر نفوذ دولت و پیوستن شان به سازمان جلوگیری می نمود، به خصوص وقتی "حسین جاسوس" بعد ها، با خابنایی که در موضع دفاع از تسلیم طلبی قرارداشتند، بنای حزب سازی را گذاشته و فقط آنانی را که آمادگی انتقاد از خود را داشتند با هزار و یک توطئه و نیرنگ تخریب نموده بدنام ساخت، به خود حق می دهم در پیشگاه تاریخ، "حسین" را هم سطح با داکتر "صدیق" که یکی از جواسیس کارکشته روسها بود دانسته به مثابه حامی و گسترش دهنده تسلیم طلبی ملی محکوم نموده با جرأت کامل از دید خود که وی جاسوسی بوده کارکشته که از طرف "کشمند" جهت خنثا ساختن برنامه مبارزاتی "ساما" علیه تسلیم طلبی فرستاده شده بود، در همه جا دفاع نمایم.

برنامه های دیگر "حسین جاسوس" را تا به امروز با تمام اهمیت آن برای جنبش چپ کشور و حتا جنبش کمونیستی بین المللی به دلیل آن که ارتباط زیاد با این مبحث نمی گیرد، می گذارم برای پاسخ به یکی دیگر از اتهامات شبنامه نویس، و بر می گردیم به این که روسها از دیگر کدام تکتیک هائی جهت خنثا ساختن مبارزه "ساما" علیه روند تسلیم طلبی استفاده نمودند.

اما قبل از پرداختن به آن جادارد، تا به پاسخ یکی از سوالات رسیده به ارتباط "حسین جاسوس" اندکی مکث نمایم: یکی از خوانندگان گرامی پرسیده است که "حسین" گاهگاهی وقتی میدان را شغالی ببیند، از تجارب نظامی خود یاد می نماید، آیا او در این زمینه کدام پراتیک خاصی دارد و یا خیر؟

تا جایی که از روند زندگانی ننگین وی بر می آید، نامبرده به غیر از آن که چیز هائی را در لبنان فراگرفته است و حتا اگر جاسوس هم نمی بود امکان عملی کردن آنها در افغانستان وجود نداشت، در افغانستان به جز یک بار که به کشته شدن زنده یاد "نصرالله" یکی از خویشاوندان "شیر علیخان جاغوری" انجامید، هیچ گونه گزارش دیگری از درگیری وی نه با روسها و دولت دست نشانده و نه هم با نیروهای اخوانی حاکم در هزاره جات در دفاع از مواضع مردم، داده نشده است. مگر این که در جریان تمام آن مدتی که با "ساما" در تماس نبود و به اصطلاح گوش خود را به کری زده بود، در کنار روسها و در دفاع از دولت دست نشانده تجاربی در قسمت سرکوب مقاومت ضد روسی آموخته باشد، تجاربی که امروز از بردن نام آن پرهیز می نماید.

به ارتباط زنده یاد "نصرالله" که در کابل به جمع هواداران و اعضای سازمان پیوسته و وقتی با خانواده به جاغوری می رود می خواهد به مبارزه مسلحانه بپردازد، طبق گزارش "صادق دنی" به سازمان، از آنجائی که در جاغوری این امکان مساعد نبوده وی از طرف "صادق" به "قره باغ غزنی" نزد "حسین" فرستاده شده است تا به مبارزه علیه دولت بپردازد. در آنجا به عوض رویارویی با دولت، گویا وقتی اخوانی های محل می خواسته اند "حسین" را دستگیر نمایند، و بر قریه آنها حمله آورده بودند، زنده یاد "نصرالله" در سنگر از ناحیه پا مرمی خورده با آن که زخمش زیاد جدی و وخیم نبود، "حسین" حین عقب نشینی وی را بدون اطلاع در سنگر با گرفتن تفنگ از نزدش به امید ترحم اسلامی اخوان تنها گذاشته، در نتیجه به شکل بسیار فجیعی از طرف اخوان به قتل می رسد. این مطلب

را هر چند وقتی گزارشات مسافرتی را به جاغوری بنویسم، به تفصیل خواهم نوشت به خصوص ادعای آن زمان "صادق" را که "حسین" را خاین و قاتل دانسته و خواستار محاکمه اش به وسیله سازمان بود، با آنهم در مجموع تذکر چند نکته می تواند به مثابه فتح باب به قضیه روشنی بیندازد:

۱ - جذب شدن زنده یاد "نصراالله" به سازمان در کابل، مبین آن است که وی شامل آن باند یعنی باند "حسین" و "صادق" نبوده در نتیجه نمی توانسته مورد اعتماد آنها باشد.

۲- با آن که در "قره باغ" هم کدام درگیری بین "حسین" و اطرافیانش با روسها و دولت دست نشانده وجود نداشت، و اگر هیچ کس چنان وضعی را در آن زمان نمی توانست بفهمد، باشندگان ولسوالی های "جاغوری" و "قره باغ" به نیکوئی از آن اطلاع داشتند و در نتیجه "صادق دنی" خوب می دانست که در آنجا نه جنگی است و نه هم شرکت در مبارزه مسلحانه، اعزام آن رفیق آرزومند مبارزه به طرف "حسین جاسوس"، صرف می تواند توجیه از سرتیر کردن و کسی را آگاهانه به کام مرگ فرستادن معنا بدهد.

۳- چرا باید از جمع تمام بچه های قریه، یگانه نفری که در آنجا نه کس دارد و نه هم کوئی تا از خوش پرسیان نماید، هدف گلوله قرار می گیرد، مگر اخوانی ها در آن زمان دارای چنان مرمی هائی بودند که می توانست هویت باشندگان محل را تمیز داده از بین افراد، فقط غیر بومی ها را انتخاب نماید؟

۴- نوع رها کردن یک رفیق زخمی، در حالی که زخمش اندک و قابل معالجه است، در مقابل اخوان خون آشام- هرگاه چنین سناریویی از اول درست باشد- و او را به تیغ جلاذ سپردن، جنایتی است که باید جنبش چپ افغانستان به نمایندگی از آن خانواده از "حسین جاسوس" و "صادق" آن را توضیح خواسته و آنها را به محاکمه بکشاند.

۵- در اساس قضیه به خاطری دروغ جلوه می نماید که نه قبل از آن درگیری و نه هم بعد از آن طی سالهای متوالی، هیچ زمان دیگری بین آن اخوان خیالی و انقلابی زمان یعنی "حسین جاسوس" کدام برخورد دیگری به وجود نیامد. تا این که بعد ها آنهم در زمانی که پول "حسین" از حساب بیرون شده بود، گویا به خاطر سهم امام و خمس درگیری بین اخوان منطقه و خانواده "حسین" به وجود آمده بود.

۶- با شناختی که اکنون از "حسین" و "صادق" داریم می توانیم بنویسیم:

زنده یاد "نصراالله" که با انضباط سازمانی در کابل آشنا شده بود و از طرف دیگر علاقه شدیدی به مبارزه و سازمان داشت، وقتی به آنجا می رود و آنها را می بیند، در آغاز می خواهد با آنها مشترکاً علیه دولت برزمد اما وقتی متوجه روابط مشکوک و خاینانه آنها می گردد، به احتمال اغلب بر آنها اعتراض نموده است. آنها که تطبیق برنامه های دراز مدتی را در نظر داشتند، موجودیت وی را خطرناک تشخیص نموده در حالی که وی را ردیالانه کشته اند، از مرگش هم بهانه ای برای مراجعه "حسین" به سازمان ساخته اند.

ادامه دارد